

....هر سه خیره بودیم به سقف...بدون اینکه حرفی بزنیم

....سر و تن ایمان بوی شامپو میداد و من عاشق این بو بودم

:آهسته گفتم

حموم خوش گذشت!؟-

:خندید و دستشو نه خیلی محکم به شکمم کوبوند و جواب داد

:خیلییی...جات خالیییی-

:دستشو از رو شکمم که درد گرفته بود کنار زدم و گفتم

:تو فعلا منو ناقص نکن...نمیخوام جام خالی باشه-

:یلدا خندید و بعد گفت

ولی شما دوتا خیلی کلک و نامردین...! دیوونه ها خب اگه همو میخواستین دیگه -

:چرا هیچی نمیگفتین....چقدر من بدیخت هی به ایمان دختر معرفی میکردم

:ایمان مثلا متاسف گفت

....نمیدونم کی نفرینم کرد که عاشق این گربه شدم-

:یلدا دستشو به شونه ایمان زد و گفت

...گرفتار شدی برادر....گرفتار-

:با ناز و شوخ طبعی و کمی اغراق گفتم

داداشت روانی من بود...میگفت یا یاسمن یا مرگ...دو سه بار میخواست خودشو -

از بالای همین ساختمون بندازه پایین...میگفت جواب مثبت ندم سر به بیابون میزاره

...خلاصه... هییی... دیگه مجبور شدم بخاطر اینکه مثل جناب قیص مجنون نشه

...رضایت بدم

شلیک خنده ی ایمان به هوا رفت... از اینهمه اغراق من شوکه نه ولی روده بُر شده

...بود

:رو کرد سمت آبجیش و گفت

!.....ببین چه خودشو تحویل میگیره لامصب-

:یلدا که نقطه ضعفمو میدونست گفت

.... یکم قلقلکش بده شکنجه بشه راست و دروه رو لو بده-

ایمان اطاعت امر کرد و شروع کرد قلقلک دادنم...هی تو خودم میپیچدیم و با خنده

:میگفتم

...غلط کردم... غلط کردم ایمان... دروغ گفتم-

:سواستفاره کرد و گفت

بگو شکر خوردم-

عصرم هست پارت

مقابل آینه ایستادم تا اگه آثاری از جرم رو بدنم دیدم به فکر چاره ای واسه مخفی

....کردنش باشم

....ترس من از موندن آثار بوسه هامون بود...از خونمردگی ها

ایمان پشت سرم ظاهر شد... دکمه‌های پیرهنشو تند تند بست و بعد با کلافگی رو به

منی که بیشتر از نیم ساعت مقابل آینه ایستاده بودم کرد و گفت

چیه هی جا جای بدنتو تو آینه نگاه میکنی...؟!؟! اومدی پزشکی قانونی؟!؟! -

کش توی جیبمو درآوردم... موهامو دم اسبی بستم و گفتم

خب میتزسم جای خونمردگی رو بدنم باشه... نمیخوام امیرحسین یا عمه یا بقیه -

.....بینن

دستمو کشید و منو برگردوند سمت خودش و گفت

....نیست... خیالت راحت.... من اصلا گردنتو میک نزدم -

واقعا!!!؟؟؟ -

....آره بابا.... بوسو بده بریم بیرون -

....سرشو آورد جلو و لبامو بوسید

شالمو رو سرم انداختم واز خونه زدم بیرون... وقتی داشتیم از پله ها پایین میومدیم

پرسید:

میای خونه ی ما یا میری خونه خودتون؟!؟! -

بستگی داره -

به چی؟! -

....به اینکه یلدا کجا باشه -

یلدا خونه ماست -

.....ممنندن عمو رحمان -

ایمان از خوردن آب میوه استقبال نکرد... رفت توی اتاقش و چند دقیقه بعد درحالی

.... که لباسهای دیگه ای تنش بودن اومد بیرون

.....براش یه کار پیش اومد و بدون اینکه توضیحی در موردش بده رفت بیرون

آقا رحمان هم بعد آماده کردن آب میوه ها به عشق گل و گیاهاش رفت توی حیاط و

.....باز من موندم و یلدا

آمیوه اش رو تا ته و یه نفس خورد.... به لیوان خالی و ظرف پر پوست و هسته ی

:میوه نگاه کردم گفتیم

!!!بخدا الکی اسم من بد در رفته هاااا..... تو که بیشتر از من میلونبونی -

:پشت دستشو رو لبهای ترش کشید و جواب داد

..... بدجنس نشو... بچه داداشتو هم حساب کن.... همه چیزارو اون میخوره -

..... الان قانع شدم -

با کرختی کش و قوسی به بدنم دادم و خمیازه ای کشیدم..... گوشه تیشرت تنم رفت

....بالا و جای دندونای ایمان رو شکمم از چشم یلدا دور نموند

:چشماتو تنگ کرد و گفت

ای ناناااااااااااا جنس..... واسه همین دیر اومدی آره!؟ -

:چون اولش متوجه نشدم داره چی میگه پرسشی نگاهش کردم بعد گفتیم

چی؟؟ -

نخودچی! بعد رفتن من در حال عشق و حال بورین اره؟! -

:سینه سپر کردم و جدی گفتم

!نه -

:با دست پیرهنمو داد بالا و گفت

....آره از این آثار روی شکمت مشخص -

سرمو خم کردم و به جای بوسه ها و گازهای ایمان رو پوست سفید تنم نگاه کردم

:بعد که فهمیدم راه در رویی وجود نداره پشت کله امو خاروندمو گفتم

....کار غیر منشوری انجام ندادیم چون تو -

:چپ چپ نگاه کرد و گفت

برو خودتو گول بزن.....میگم یاسی.....پایه ای یه چیز باحال بهت نشون بدم؟! یه -

چیزی که در واقع متعلق به خودت.....!؟؟؟نظرت چیه!؟

:کنجکاو گفتم -

چی هست!؟ -

....خودت باید ببینی -

....باشه بریم ببینیم -

....با احتیاط از روی صندلی بلند شد و بعد همراه هم رفتیم سمت اتاقش

من روی تخت نشستم و یلدا تو کمدش دنبال چیری میگشت که کنجکاو می

...تحریک کرده بود

چند دقیقه بعد با یه صندوقچه ی کوچیک چوبی اومد سمتم و کنارم روی تخت
.....نشست

درش رو باز کرد و یه جعبه کوچیک دیگه بیرون آورد و بعد اونو به طرفم گرفت و
گفت:

....اینو مامانم از مشهد گرفت.....این از حالا به بعد مال توئه-

یه انگشتر بود....یه انگشتر خیلی زیبا....همونی که متو یلدا یبار شیطونی کریمو از
...توی اتاق ایمان دیدش زدیم

:سرمو بلند کردم و گفتم

حالا چرا مال من!؟-

:صورتش یکم غمگین شد....آه عمیقی کشید و گفت

مامانم اینو نگه داشته بود برای روزی که بده به زن ایمان....خب اون روز رسیده و -
....این انگشتر باید مال تو بشه

.....چشمام روی اون انگشتر زیبا و طلا به گردش در اومد

انگشتری که قبلنهامیشه فکر میکردم قراره برسه به مینا....اما حالا قسمت خودم
...شده بود

:لبخندی به پهنای صورت زدم و گفتم

واقعا از حالا به بعد مال من!؟!-

:سرشو تکون داد و گفت

.....آره....مال تو-

.....لمسش کردم و سرانگشتمو رو نگین خوشگلش کشیدم

این انگشتر ثابت میکرد آینده چقدر غیر قابل پیش بینی..... من اون زمان وقتی

داشتم قایمکی این انگشتر و دید میزدم هیچوقت یه درصد هم فکر نمیکردم یه روزه

این انگشتر مال خودم

.....بشه درحالی که نامزد رسمی ایمانم

.....سرمو بلند کردم

.....لبخندی به پهنای صورت زدمو یلدا رو درآغوش گرفتم

آرایشگر ازم خواست چشمامو باز کنم.....مشتاق بودم خودمو تو تور سفید و آرایش

.....عروس بینم

.....آرایشی که درموردش خیلی بهش تذکر داده بودم

.... یه آرایش خیلی خیلی ساده

راسنش من همیشه کاملا مخالف اون عروسهایی بودم که صد من کرم به صورتشون

.....میزدن و هزار جور مدل آرایش میکردن

برای همین یک میلیون بار تاکید کردم یه آرایش کاملا ساده میخوام بدون رنگ کردن

! مو و ابرو

گرچه بهم تذکر داده بود ممکن زیاد تغییر نکنم اما من حرفشو جدی نگرفتم و کاری

.....رو گفتم انجام بده که فکر میکردم درست

!!!آخه عروس هرچه ساده تر و بی آرایش تر بهتر و تو دل بروتر

کنارم ایستاد و گفت

خب عروس خانم...خوبه!؟! میپسندی...!?!؟ چون آرایشت خیلی ملیح بوده و هست -

....من رو مدل موهاش خیلی کار کردم امیدوارم که حسابی خوشت بیاد

....به صورت و مدل موهام نگاه کردم

خب خوشگل ده بودم... تقریبا همون چیزی که خودم میخواستم....زیبایی در عین

....سادگی

با رضایت لبخند زدمو گفتم

....آره خوب-

همونی شده که میخواستی!?!؟-

لبخند دندان نمایی زدم و گفتم

!آره مرسی-

....پس امیدوارم شازه دوماه هم بپسندم-

....امیدوارم...بازم ممنون-

با محبت گفت

خواهش میکنم عروسک...ایشالله که خوشبخت بشی!فقط بزار من تور روی -

....موهاش روهم درست کنم.... زمان زیادی نمیره

....رو صندلی نشستم تا تور روی سرم رو درست کنه

:سمیه که کلا سرش تو گوشیش بود اومد سمتمو گفت

آرایش در حد مگان مارکل وقت درحد سکینه پلنگ.... پس کی تموم میشه!؟!-

:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

....عه! اونقدری که تو به من نق میزنی ایمان نمیزنه-

:خندید و بعد دوباره شروع کرد چت کردن و بعد از چند ثانیه گفت

!آمین بهت تبریک گفته-

:بدون اینکه سرمو تکون بدم گفتم

...از طرف من ازش تشکر کن-

پس نااقلا داشت با آمین چت میکرد...حالا حتما گزارش لحظه به لحظه هم بهش

!داده

:هم چت میکرد و هم لبخند میزد....سرشو بالا گرفت و گفت

!....میاد آرایشگاه دنبالم-

کی!؟!

...ممدقلی...خب آمین دیگه-

:متعجب گفتم

آمین!؟! واقعا با اون میای!؟!-

:حق به جانب گفت

خب معلوم که با اون میام... نکنه فکر کردی قراره دنبال ماشین عروس تا خود -

!تالار عین اسب بتازم؟

گرچه دیگه ایمان به یه سری موضوعات در مورد آمین آگاهی پیدا کرده بود اما با این

.... حال باز من دلم نمیخواست اوناهمدیگرو ببینم

:تلفنم که زنگ خورد دستمو دراز کردم و برداشتمش... ایمان بود

سلام تپل... آماده نشدی!؟-"

..چرا دیگه تقریبا آماده ام-

...من با فیلمبردارها جلو درم... آناده شدی زنگ بزن-

....باشه چیز زیادی نمونده... بهت زنگ میزنم-

پس منتظرتم زودتر یه تمومش کن-

""

:گوشی رو که گذاشتم کنار آرایشگر ازم فاصله گرفت و رو به آینه بهم گفت

! خب یاسمن خانم... این شما و اینم مدل جدیدتون-

:خندیمو با بلند شدن از روی صندلی گفتم

.....وااای مرسی-

!!!خواهش میکنم خوشبخت بشی-

....زنگ زدم به ایمان و آماده شدنم رو بهش اطلاع دادم

....ظاهرا هنوز کلی مقدمه چینی بود که باید انجام میدادیم

سمیه خداحافظی کرد و رفت پیش آمین اما من موندم چون فیلمبردار
میخواست....بعد از انجام یه سری کارها و رفتن به عکاسی و گرفتن عکس و کلیپ
...خلاصه از اینجور چیرها بالاخره سوار ماشین ایمان شدم تا بریم توی تالار
با خستگی سرمو به عقب تکیه دادمواون اما کاملا برخلاف من بود.... یعنی هنوزم
:انرژی داشت...لبخند زد و رو کرد سمتمو گفت
....راستی جلو فیلمبردارها نشد بهت بگم-
:پرسشی نگاهش کردم گفتم
چی رو....!؟-
:عاشقانه نگاهم کرد و جواب داد
...این که امشب ماه شدی-
از ذوق زیاد نیشم تا بناگوش وا کردم....وقتی ایمان ازم تعریف میکرد زیادی ذوق زده
...میشدم
:پرسیدم
واقعا!!!؟؟-
....آره خیلییییییی-
خیلس خوشگل شدم....!؟-
....اونقدر زیاد که دلم میخواد زودتر عروسی تموم بشه و باهم تنها بشیم-
:شیطون نگاهش کردم گفتم

باهم تنها بشییم چی میشه!؟؟-

:زبونشو رو لبه‌اش کشید و گفت

....خیلی چیزا-

:چون خودم دوست داشتم از زیر زبونش حرف بکشم گفتم

....مثلا-

....حالا وقتی تنها شدیم میفهمی-

ماشین رو یه گوشه نگه داشت ..نگاهی به اطراف انداختم...قطعا اونجایی که ماشین

....رو نگه داشته بود تالار نبود

روشو برگردوند سمتم و با لبخند نگاهم کرد....دسته گل رو توی دستم جا به جا

:کردمو گفتم

رسیدیم!؟؟-

: ابروهاشو بالا انداخت

!نووووچ-

!پس چرا اینجا نگه داشتی....؟-

:گوشیشو از جیبش بیرون آورد و گفت

چون مطمئنم اگه رسیدیم اونجا دیگه نمیزارن تو و من یه ثانیه هم باهم تنها -

...باشییم...پس بهتره همین حالا یه چندتا سلفی باهم بگیریم

:خندیدمو گفتم

خل و چل دیوونه! بخاطر همین ماشین رو اینجا نگه داشتی...؟! -

گوشی رو بالا گرفت و جواب داد

...آره... حالا یه لبخند بزن عکس بندازم -

نیشمو وا کردم و سرمو کج و بعد دسته گل رو جوری که مشخص باشه تو دستم

...گرفتم و آماده ی عکس انداختن شدم

چند تا عکس سلفی گرفت... البته بهتره بگم یه دل سیر.. گوشیش که زنگ خورد

بیخیال عکس انداختن شد... نگاهی به شماره انداخت و گفت

!امیرحسین! حتما باز زنگ زده بگه کجایی -

جواب داد و همزمان ماشین رو روشن کرد... یکم صحبت کرد و بعد گوشی رو کنار

گذاشت و خودش گفت

...دیدی گفتم -

گفت کجایی؟! -

!آره -

!پس زودتر برو که هی پشت سرهم زنگ نزنن -

باشه ای گفت و ماشین رو با سرعت بیشتری روند و صدای ضبط موسیقی روهم

...بیشتر کرد

راستش هنوزم باور نمی‌کردم من عروس شدم و قراره از این به بعد خودم خانم یه

...خونه بشم

از دواج با کسی که دوستش داریم یکی از شیرینترین اتفاقی که ممکن برای هر کسی
.... بیفته

من هیچوقت فکر نمی‌کردم کسی که قراره تا به این حد دوستش داشته باشیم ایمان
.... باشه

.... ایمانی که چشم دیدنمو نداشت و همیشه بهم می‌پروند و اذیتم می‌کرد
با این حال

من زندگی ای که هنوز شروعش نکرده بودمو دوست داشتم.... ایمان رو دوست
.... داشتم

.... خونه نقلیمون رو دوست داشتم

!!! من حاله خوب بود... و بخاطر این حال خوب از خدا ممنون بودم

تا رسیدیم تالار، ایمان چندبار پشت سرهم بوق زد و اون موقع بود که فهمیدن ما
... اومدیمو عین دسته ی ملخ ها به سمتمون حمله ور شدن

یکی اسپند دود می‌کرد... یکی کل می‌زد... یکی هوار میشکید... یکی جیغ... یکی
.... دست می‌زد یکی بشکن

.... دی جی هم که بی امون میخوند

.... از ماشین که پیاده شدم اول از همه امیرحسین و یلدا اومدن سمتمون

.... امیر با ایمان دست داد و یلدا هم بالای سرمون اسپند دود می‌کرد

دست ایمانو گرفتم و با دست دیگه ام

...گوشه لباس رو گرفتم و راه افتادم

وسط اون شلوغی راستش درست و حسابی نمیتونستم با اون کفشای پاشنه بلند قدم

بردارم.....

:کنار گوشش گفتم

...هوامو داشته باش یه وقت نیفتم-

:خندید و گفت

...به من چه! میخواستی عین سیندرلا کتاب‌بزاری رو سرت و تمرین کنی-

:اخم کردم درحالی که صدا به صدا نمی رسید گفتم

عه! دوست داری یاسمنت مسخره اینو اون بشه...!؟-

:دستمو محکمتر گرفت و گفت

!!باشه نترس...هواتو دارم-

تالار اونقدر شلوغ شده بود که من اصلا خیلی رو نمیشناختم....یعنی حس میکردم

.....خیلی صورتهای واسم جدید و ناشناخته ان

دی جی میخوند و بقیه هم حال میکردن و لذت میبردن...امیرعلی و خانمش چون

مذهبی بودن خیلی تو همچین بزن و بکوبهایی شرکت نمیکردن ولی امیرحسین

...نه....اون اهل خوش گذرونی بود و کم هم نمیداشت

منو ایمان پشت سفره عقد ایستاده بودیم و جواب تبریکهای مهمونها رو میدادیم که

...بهزاد درحالی که شلنگ تخته مینداخت و حرکات موزون انجام میداد اومد سمتمون

:خندید و گفت

هنوزم دیر نشده ها ایماااان...اگه پشیمونی لغوش کنیم...؟؟؟-

:ایمان خندید اما من چشم غره ای بهش رفتهم گفتم

...بهزاد خبیث-

:یه قری به کمرش داد و بعد گفت

خب نگه دروغ میگم... آنچه شرط... اه ضرب المثل یادم رفت... آهان... آنچه -

...شرط یاسمن بود گفتیم

:با عصبانیت گفتم

باز چی زدی بالا که داری چرت و پرت میگی...؟!؟-

:مثلا دلخور گفت

عه عه عه...من کی گل زدم؟!؟؟-

پس گل زدی؟!-

شایعه پرونی نکن...من بچه خوبی ام...راستی چقدر دختر خوشگل -

... اینجاستاااا...جون میده واسه مخ زدن

:ابنو گفت و یه نگاه خبیث به دخترا انداخت و بعد دست ایمان رو گرفت و گفت

...دیگه نوبتی هم باشه نوبت توی ه...پیر بیا وسط-

:ایمان مقاومت کرد و گفت

...نه نه من بلد نیستم-

دستشو کشید و گفت

....باباتو بیاااا...من خودم یادت میدم-

....اینو گفت و ایمان رو به زور دنبال خودش کشوند وسط جمع

آخرای عروس بود و مهمونها یکی یکی میومدن پیشمون و بعداز گفتن تبریک

.... خداحافظی میکردن و می رفتن

همکارای ایمان که خیلی هم زیاد بودن جز اولین نفراتی بودی که تبریک گفتن و

....رفتن

وقتی امیرعلی دور و ورم بود تبدیل میشدم به یه عروس با وقار و وقتی ازم دور میشد

....با سمیه و بقیه دوستانم حسابی ورجه وورجه میکردم

...اما دیگه اون اواخر هیچ انرژی ای واسم نمونده بود و هی مدام خمیازه میکشیدم

خیلی خسته شده بودم....دلم میخواست زودتر برم خونه اول تورم رو دربیارم وبعد

....صورتمو بشورمو بعد هم یه دوش بگیرمو روزم رو کامل بخوابم

!به به! که با همین تصور خستگی رو تحمل میکردم

:رو کردم سمت ایمان و پرسیدم

ایمان ساعت چند !؟؟-

:میچ دستش رو بالا آورد...نگاهی به ساعت انداخت و با کمی خستگی جواب داد

...سه و نیم صبح-

:متحیر گفتم

واقعاااا!؟-

...اهوووم-

لب و لوچه امو اویزون کردم گفتم

وای ایمان... کی میشه بریم خونمون من رو تخت دراز بکشیم یه دل سیر -

بخوابم.....!؟

لبخندی معنی دار زد و گفت

...بخوابی!؟؟ عمر اااا... مگه من میزارم... من همش منتظرم باهم تنها بشیم-

دستشو گرفتمو گفتم

نه خیر... فکرشو هم نکن... من دلم نمیخواد... تازه خیلی خسته... وقتی رفتیم -

خونه من لباسمو در میارم... صورتمو می شورم، دوش میگیرم بعد میام روی تخت دراز

...میکشیم و میخوابم

اول جواب تبریک دوستش رو از دور داد و بعد رو کرد سمتم و گفت

- اول لباس تو در میاری، بعد صورتتو می شورم، بعد حموم میکنی بعد میای روی تخت -

...دراز میکشی و لنگاتو میدی بالا

حرفاشو که زد خندید... با اینکه میدونستم داره شوخی میکنه و سر به سرم میزاره

ولی بازم نق زنون گفتم

...ایمااااان... خیلی بدجنسی من گناه دارم-

چرخید و خیره شد به بهزاد و امیرحسین و امیرعلی ای که داشتیم بهمون نزدیک

:میشدن و بعد گفت

....باشه....امشبو برات مرخصی رد میکنم-

:بهزاد به ما که نزدیک شد گوشی توی دستشو درآورد و یه چندتا سلفی گرفت و گفت

این دخترای لامصب چراهمشون عین هم هستن! نفهمیدم اصلا به کی شماره دادم -

....به کی ندادم....قاطی کردم...بسوزه پدر علم پزشکی زیبایی

:امیرعلی سرفه ای تصنعی کرد تا بهزاد رو عقل بیاد و بعد گفت

آدم باش لطفاً...آدم شو... من صدبار امشب تورو دیدم هر صدبار داشتی کرم می -

ریختی....دختری هم مونده که بهش شماره نداده باشی!؟؟؟

:بهزاد که اصلا اهل کم آوردن نبود گفت

حاج امیرعلی خان شما بفرما که آیا تقصیر منه که خدا از اون گلهای خوب ودرجه -

یکش مارو ساخته و یه سطل نمک قاطی جذابیتمون کرده؟؟؟ نه خداوکیلی تقصیر

من...!؟

....بابا دخترا خودشون ول نمیکردن

:امیرحسین دستشو گذاشت رو شونه اش و گفت

بابا جذابیت...بابا ژن برتر...بابا کوه نمک....بابا شیرین عسل....مگسا بهت حمله -

....نکن

....اختیار داری....حشره کش همرام-

چند دقیقه بعد شوهرخاله هم اومد....بیچاره دستشو گذاسته بود رو پهلش و لنگون

.... لنگون قدم برمیداشت

:خود بهزاد شروع کرد مسخره کردن و بعد گفت

...بابارو...لامصب اندازه سه تا خردادیان امشب رقصید-

:باز امیرعلی یه چشم غره بهش رفت و گفت

....بهزاد مبیندمت به درختهاااا-

:دستشو رو سینه اش گذاشت و گفت

.....!چشم چشم دیگه هیچی نمیگم-

فامیلهای دور رفتن و فقط خودمونی ها مونده بود و من چه ذوقی کردم وقتی فهمیدم

.....بالاخره قراره از تالار بزنیم بیرون

البته کسی زورش به بهزاد نرسید چون میگفت حتما باید بریم یه چرخه هم تو شهر

.....بزنین و دنبال ماشین عروس بوق بوق راه بندازیم

کاری که خواست رو انجام دادیمالبته امیرعلی مدام از مون میخواست بخاطر

....آسایش مردم هن که شده زودتر بریم خونه و دور دور رو تمومش کنیم

.....من خودم که از خوام بود آخه دیگه از خستگی نای راه رفتن هم نداشتم

.....ساعت ۵ صبح بود که بقیه ماشینهارو قال گذاشتیم و اومدیم خونه

باوز کردنی بود اما عمع و آقا رحماح زودتر از ما رسیده بودن و داشتن جلوی خونه در

.....انتظار ما اسپند دود میدادن

:ایمان خندید و گفت

.....انگار حالا حالا ها گیریم -

:بی حوصله گفتم

.....وای ایمان جون یاسی زودتر بریم خونه خودمون.....من خیلی خسته ام -

.....چشم عزیزم.....یه چند دقیقه دیگه تحمل کنیم میریم خونه خودمون -

.....این بهتری جمله ی ممکن بود

.....سلام زندگی مشترک

.....سلام خونه ی جدید